

خروج عادلانه از جنگ*

دالن مالندورف

ترجمه سیدیحیی موسوی

اشاره: نظریه جنگ عادلانه، به لحاظ سنتی، از سه عنصر برخوردار است که عادلانه بودن جنگ را تضمین می‌کنند. این سه عنصر عبارت‌اند از: توسل به جنگ که آموزه ورود عادلانه به جنگ آن را تعیین می‌کند، نحوه هدایت جنگ که آموزه جنگیدن عادلانه بر آن نظارت می‌کند و آموزه عدالت پس از جنگ که به شرایط صلح در پایان نبرد ارتباط دارد. دالن مالندورف در این مقاله نشان می‌دهد که آموزه دیگری هم وجود دارد که بدون آن نمی‌توان عادلانه بودن جنگ را تضمین کرد. وی این آموزه را خروج عادلانه از جنگ می‌نامد. وی معتقد است پس از آغاز جنگ، روی هم‌رفته امکان دگرگونی چشم‌گیر در معادلات اخلاقی وجود دارد؛ از این رو پرسش‌های اخلاقی ناظر به اینکه آیا جنگ باید پایان یابد و اگر آری چگونه، با این دست پرسش‌ها تفاوت دارد که آیا جنگ باید شروع می‌شد، کدام شیوه‌ها برای تداوم جنگ جایز است، و چه اصلاحاتی پس از پایان جنگ باید انجام شوند. مالندورف، در این نوشتار، بر تمایز آموزه خروج عادلانه از جنگ از سه آموزه دیگر نظریه جنگ عادلانه استدلال می‌کند و از این رهگذر، نقدی جدی متوجه

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

تمامیت روایت سنتی از آموزه جنگ عادلانه می‌کند. بدین سان وی نتیجه می‌گیرد که نظریه جنگ عادلانه اگر فکری به حال ملاحظات خروج عادلانه از جنگ نکند، ناتمام است.

نظریه جنگ عادلانه، از دیرباز، با ملاحظات اخلاقی‌ای پیوند داشته است که اولاً تصمیم به آغاز استفاده از خشونت نظامی را تعیین می‌بخشد و ثانیاً بر شیوه‌های تداوم جنگ نظارت می‌کند. افزون بر این‌گونه ملاحظات مربوط به ورود عادلانه به جنگ و جنگیدن عادلانه، نظریه‌پردازان اخیراً به سود مجموعه ملاحظات مهم دیگری استدلال کرده‌اند که به شرایط صلح در پایان منازعه ارتباط دارند. این همان آموزه عدالت پس از جنگ است. من استدلال خواهم کرد که حتی با افزودن آموزه عدالت پس از جنگ به مجموعه این ملاحظات، بازهم فرآیند نظریه‌پردازی در باب جنگ عادلانه ناتمام است. این سخن به معنای نقد اصل نظریه جنگ عادلانه نیست، بلکه به معنای نقد جامعیت درک سنتی و رایج از آن است. من استدلال خواهم کرد که پس از آغاز جنگ، روی هم رفته امکان دگرگونی چشم‌گیر در معادلات اخلاقی وجود دارد. پرسش‌های اخلاقی ناظر به اینکه آیا جنگ باید پایان یابد و اگر آری چگونه، با این دست پرسش‌ها تفاوت دارد که آیا جنگ باید شروع می‌شد، کدام شیوه‌ها برای تداوم جنگ جایز است، و چه اصلاحاتی پس از پایان جنگ باید انجام شوند. به دیگر سخن، ملاحظات اخلاقی ناظر به اصل پایان یافتن و چگونگی پایان یافتن جنگ، از ملاحظات مربوط به ورود عادلانه به جنگ، جنگیدن عادلانه و عدالت پس از جنگ متمایزند. اگر بر سبیل خطا نرفته باشم، به این موضوع شدیداً بی‌توجهی شده است.^۱ ملاحظاتی را که تعیین می‌کنند پس از آغاز جنگ آیا جنگ باید به پایان برسد و اگر آری چگونه، آموزه خروج عادلانه از جنگ^۲ می‌نامم. این‌گونه ملاحظات برای کسانی که بر این باورند جنگ فقط در صورتی عادلانه است که شرایط خاصی را برآورده سازد، از اهمیت کانونی برخوردارند.

در دو بخش آینده استدلال می‌کنم که ملاحظات خروج عادلانه از جنگ از ملاحظات ورود عادلانه به جنگ مستقل و متمایز است. در بخش سوم نیز استدلال می‌کنم که ملاحظات خروج عادلانه از جنگ از ملاحظات جنگیدن عادلانه

و عدالت پس از جنگ نیز متمایز است. لازمهٔ مجموع این سه بخش آینده این می‌شود که نظریهٔ جنگ عادلانه شدیداً ناتمام است. در بخش چهارم، فرآیند تکمیل این نظریه را با ارائهٔ شرح ملاحظاتی که معتقدم شالودهٔ آموزهٔ خروج عادلانه از جنگ را قوام می‌بخشند، آغاز می‌کنم.

۱

به لحاظ سنتی، اصول ورود عادلانه به جنگ شرایطی را معین می‌کنند که یک جنگ، برای اینکه آغاز موجهی داشته باشد، باید آن شرایط را عملی کند. دربارهٔ اینکه کدام اصول برای ورود عادلانه به جنگ ضروری هستند و ویژگی دقیق مطالبات آن‌ها در مقام کاربرد چیست، مناقشات فراوانی وجود دارد. پرداختن به این موضوع مرا از رسیدن به مقصدی که سودای آن را دارم باز می‌دارد؛ از این رو امیدوارم با تمرکز بر مهم‌ترین اصولی که به شکل گسترده جزئی از آموزهٔ ورود عادلانه به جنگ قلمداد می‌شوند، بحث را بدون هرگونه آسیبی به سمت این موضوعات هدایت کنم. این اصول عبارت‌اند از: هدف عادلانه، احتمال موفقیت، تناسب و آخرین چاره. در این بخش و بخش آینده استدلال می‌کنم که برآورده ساختن این اصول چهارگانهٔ ورود عادلانه به جنگ برای تعیین اینکه آیا جنگ، پس از شروع، اخلاقاً باید پایان یابد، نه کافی است و نه لازم. این استدلال با دو ادعای زیر پیش می‌رود:

(۱) ممکن است به لحاظ اخلاقی لازم باشد جنگی را که در آغازش تمام این چهار اصل ورود عادلانه به جنگ را برآورده می‌سازد، خاتمه بدهیم، هرچند پیروزی به دست نیامده باشد.

(۲) ممکن است استمرار جنگی که بدواً در تحقق یک یا چند اصل ورود عادلانه به جنگ ناکام مانده است، درست باشد.

در این بخش از ادعای نخست دفاع می‌کنم و در بخش بعدی از ادعای دوم. نخست سخنی دربارهٔ استدلال. در مقام استدلال بر اینکه نوعی رفتار ناظر به جنگ درست است، از پیش فرض‌های هنجاری‌ای که نسبت به نظریهٔ سنتی جنگ عادلانه بیرونی هستند، سود نمی‌برم. برای نمونه، آموزهٔ ورود عادلانه به جنگ آشکارا با پیامدگرایی عمل‌محور ناسازگار است، زیرا کاملاً قابل‌درک است که جنگی موجب افزایش پیامدهای مثبت شود، اما در تحقق دو اصل هدف عادلانه و

آخرین چاره ناکام بماند.^۳ اما من فرض می‌گیرم که هدف عادلانه و آخرین چاره جزو شروط لازم برای راه‌اندازی موجه جنگ هستند. بنابراین استدلالم را بر اساس مبانی پیامدگرایی عمل‌محور پیش نمی‌برم. از سوی دیگر، در اینجا به سرشت نظریه اخلاق هنجاری‌ای که چهار اصل مذکور ورود عادلانه به جنگ را توجیه می‌کند نیز توجه چندانی ندارم. به جای آن، امیدوارم نشان دهم تا جایی که چهار اصل اساسی ورود عادلانه به جنگ راهنمای اخلاقی درباره راه‌اندازی خصومت‌ها به شمار می‌روند، ممکن است پس از آغاز جنگ، دغدغه‌های اخلاقی آن‌ها نیازمند احکامی کاملاً متفاوت نسبت به پیش از آغاز جنگ باشند.

اکنون به ادعای نخست بازمی‌گردم. یک دلیل برای این ادعا از اصل احتمال موفقیت برمی‌خیزد. اینکه موفقیت محتمل چقدر باید باشد تا این اصل را برآورده سازد، اینکه چه چیزی موفقیت لحاظ می‌شود، اینکه چه زمانی ارزیابی‌های موفقیت به تحقق این اصل ارتباط می‌یابند، برای من اهمیتی ندارد، هرچند این‌ها ملاحظات مهمی در رسیدگی به این اصل هستند.^۴ من صرفاً فرض را بر این می‌گذارم که جنگی این اصل را برآورده می‌سازد.

به منظور شفافیت، خالی از فایده نیست که به دو نکته مهم راجع به این اصل توجه دهم. نکته اول اینکه جنگ ممکن است در تحقق اصل احتمال موفقیت ناکام بماند، حال یا به دلیل استراتژی اتخاذ شده یا به دلیلی دیگر. ممکن است موردی باشد که در آن، صرفاً استراتژی اتخاذ شده احتمال موفقیت ندارد. در این مورد، جنگ آن‌گونه که دنبال می‌شود در تحقق این اصل ناکام است. اگر استراتژی جایگزینی در دسترس نباشد یا باشد اما الزامات جنگیدن عادلانه را برآورده نسازد، آنگاه مسئله تنها این نیست که استمرار جنگ برحسب احتمال موفقیت ناکام می‌ماند، بلکه برحسب تمام این بنیادها ناکام می‌ماند. به دلیل اهداف این نوشتار، فرض می‌گیرم که جنگ تا حدودی این اصل را محقق می‌کند. نکته دوم اینکه ما می‌توانیم میان دو تفسیر کلی از الزامات این اصل، تمایز ایجاد کنیم. تفسیر نخست تفسیر عینی است که احتمال موفقیت جنگ را بر اساس تمام واقعیت‌های مرتبط (از جمله، واقعیت‌هایی درباره آمادگی و برنامه جنگ، تعادل نیروهای ارتش و سطوح حمایت از جنگ) ارزیابی می‌کند. تفسیر دوم نیز تفسیر ذهنی است که احتمال موفقیت جنگ را بر اساس شواهد در دسترس ارزیابی

می‌کند.

حال، ممکن است در جریان رویدادها ثابت شود که جنگی که بر اساس تفسیر عینی، هنگام آغاز، موفق ارزیابی می‌شد، موفقیتش نامحتمل است، یا با رعایت قید تناسب، احتمال موفقیتش بسیار اندک است. این از آن روست که این اصل مبتنی بر احتمالات است و این امکان وجود دارد که امر غیرمحمتمل اتفاق بیفتد. نکته اینجاست که پس از آشکار شدن رویدادها، چه بسا متوجه شویم که جنگی که به شکل عینی احتمال پیروزی آن می‌رفت ناموفق بوده است. اگر جنگ بسیار مهم باشد یا شکست فراوان رخ دهد، احتمال عینی موفقیت جنگ قابل تغییر است. اگر احتمال موفقیت شرط ضروری ورود عادلانه به جنگ است، جنگی که شرایط ورود عادلانه به جنگ را برآورده می‌کند، ممکن است در جریان رویدادها تبدیل به جنگی ناعادلانه شود. یا مورد جنگی را در نظر بگیرید که موفقیتش شدیداً وابسته به حمایت‌های مردمی از آرمان جنگ است.^۵ ممکن است در مورد اینکه چرا این حمایت در راه است دلایل خوبی داشته باشیم، اما به دلیل رویدادهای سیاسی نامحتمل این حمایت جامه عمل نپوشد. بار دیگر روشن می‌شود که جنگی که بدو ورود عادلانه به جنگ را محقق می‌کند چه بسا در تحقق اصل احتمال موفقیت ناکام بماند.

درک این نکته، بر اساس تفسیر ذهنی دربارهٔ تحقق این اصل، از این هم آسان‌تر است. بر اساس این تفسیر، تحقق این اصل مبتنی است بر داوری عقلانی دربارهٔ شواهد در دسترس. محدودیت‌های تفسیر عینی در اینجا هم وجود دارند: امر نامحتمل ممکن است در جنگ اتفاق بیفتد؛ وقتی چنین اتفاقی بیفتد آنگاه ممکن است احتمال موفقیت تغییر کند. اما تفسیر ذهنی با یک محدودیت دیگر هم مواجه است و آن اینکه شواهد در دسترس اشخاص ممکن است ناتمام باشند. ممکن است نقصی در ناحیهٔ اطلاعات وجود داشته باشد که هیچ‌کس مقصر آن نیست. اگر شواهد و مدارک بیشتری در دسترس بود، چه بسا تغییرات چشمگیری در عرصهٔ داوری دربارهٔ موازنهٔ نظامی نیروها یا میزان مقبولیت آرمان رخ می‌داد. برخلاف تفسیر عینی که در آن واقعیت‌ها به سمت این نتیجه سوق می‌دهند که موفقیت محتمل نیست، شواهد در دسترس واقعیت‌ها را آشکار نمی‌کنند. پس از شروع جنگ، این واقعیت‌ها آشکار می‌شوند و بدین‌سان ما را ملزم می‌کنند که

بازبینی فراوانی درباره احتمال تخمینی موفقیت انجام دهیم.

پس به‌طور خلاصه، داوری در این باره که جنگی شرایط ورود عادلانه به جنگ را محقق نمی‌کند، صرفاً محتمل‌الخطا نیست، بلکه از آنجا که این داوری مستلزم تعیین احتمال موفقیت هم هست، خطای آن ممکن است همراه با شواهدی که تجربه پیگیری جنگ به بار می‌آورند آشکار شود. از این رو هرگونه تعهد عقلانی به ورود عادلانه به جنگ نباید صرفاً بر حکم اولیه درباره آغاز جنگ مبتنی باشد بلکه به ارزیابی مداوم احتمال موفقیت نیز وابسته است. تحقق پیشینی اصول ورود عادلانه به جنگ با ناعادلانه شدن جنگ در روند رویدادها سازگار است.

۲

ادعای دومی که برای اثبات استقلال خروج عادلانه از جنگ از ورود عادلانه به جنگ ضروری است این است که ادامه جنگی که بدواً در تحقق یک یا تمام اصول چهارگانه ورود عادلانه به جنگ ناکام می‌ماند، ممکن است درست باشد. در دفاع از این مدعا، فرض می‌گیریم که هم جنگ می‌تواند بر اساس اصول ورود عادلانه به جنگ موجه باشد و هم دنبال کردن چنین جنگی می‌تواند درست باشد. به عبارت دیگر، فرض می‌گیریم که انتقادات صلح‌گرایان به اخلاقی بودن جنگ ناکام است.^۶ استدلال این است که اگر اصول ورود عادلانه به جنگ اخلاق جنگ را تعیین می‌بخشد، پس تداوم جنگی که آغاز آن بر اساس یک یا تمام این اصول ناعادلانه است می‌تواند عادلانه باشد. امیدوارم این امر را با بررسی یک‌به‌یک این اصول و نشان دادن اینکه چگونه تداوم جنگی که بدواً ناکام از تحقق این اصول است می‌تواند عادلانه باشد، اثبات کنم.

همان‌طور که در بخش قبل استدلال کردم، به‌کارگیری اصل احتمال موفقیت در پرتو اطلاعات جدید، محتمل‌الخطا و قابل بازبینی است. در بخش قبلی، در نظر گرفتن این نکته یاری رساند که اثبات کنم جنگی که بدواً در محقق ساختن این اصل موفق بوده است چه‌بسا بعداً در تحقق آن ناکام بماند. اما درک مقابل آن هم می‌تواند رخ بدهد، در مواردی که داوری آغازین این بوده است که این اصل محقق نشده است. جنگی که اصل احتمال موفقیت را برآورده نکرده است می‌تواند بعداً با واقعیت‌ها و شواهد اضافی آن را محقق گرداند. از این رو جنگی که صرفاً به این دلیل ناعادلانه است که در برآورده ساختن اصل احتمال موفقیت ناکام مانده است

می‌تواند بعداً تمام اصول را برآورده سازد؛ در این صورت ادامه دادن آن جنگ عادلانه خواهد بود.

اما اوضاع درباره اصل آخرین چاره بسیار متفاوت است. بازهم تکرار می‌کنم، تمایلی به بحث درباره جزئیات تحقق این اصل ندارم. من صرفاً فرض می‌گیرم که این اصل مستلزم به‌کارگیری برخی شیوه‌های بدیل قبل از توسل به جنگ است.^۷ از این رو ممکن نیست جنگی که از ابتدا در تحقق اصل ناکام مانده است بتواند بعداً آن را محقق گرداند. وقتی گروهی، بدون به‌کارگیری شیوه‌های دیگر، مستقیم سراغ جنگ می‌رود، دیگر نمی‌تواند کاری کند که قبل از توسل به جنگ شیوه‌های دیگر را دنبال کرده باشد. شاید گروه متخاصم بتواند با متوقف کردن جنگ و دنبال کردن شیوه‌های بدیل، در آینده نزدیک این اصل را برآورده سازد. اما این امر در اغلب موارد ممتنع است. کمتر پیش می‌آید که بدیل‌های سیاسی در دسترس در وضعیت موجود قبل از جنگ پس از شروع جنگ هم در دسترس باشند، چراکه پس از شروع جنگ نوعاً مسئله مهم‌تر و پیچیده‌تر مسئولیت جنگ هم به میان می‌آید. اما اگر جنگ قبل از آغاز عادلانه باشد (یعنی اگر متناسب با بی‌عدالتی باشد و احتمال موفقیت آن در رفع بی‌عدالتی معقول باشد) و اگر پس از شروع جنگ هم امکان استفاده از بدیل‌های دیگر از دست برود، در این صورت این واقعیت که جنگ در آغاز خودش اصل آخرین چاره را رعایت نکرده است تأثیری در اخلاقی بودن تداوم آن ندارد. به این دلیل که دیگر در آن زمان هدف عادلانه چگونه باید به دست می‌آمد؟

شاید گمان شود که در مورد جنگی که هدف عادلانه ندارد، مشکل بتوان ملاحظات مربوط به خروج عادلانه از جنگ را امری مستقل دانست. با این حال، به دلایلی که به‌زودی توضیح می‌دهم، معلوم می‌شود که مستقل دانستن ملاحظات مربوط به خروج عادلانه از جنگ در مورد جنگی که اصل تناسب را محقق نمی‌کند، نیز به همین اندازه دشوار است. حال از آنجا که مورد دوم را نمی‌توان قبل از بررسی مورد نخست، به‌نحو شایسته‌ای بررسی کرد، ابتدا بر مورد نخست تمرکز می‌کنم. فرض کنید که پیش از مخاصمات، بی‌عدالتی‌ای که رفع آن بتواند توجیه‌گر جنگ باشد، در کار نبوده است. حال چگونه ممکن است در روند این جنگ، چنین بی‌عدالتی‌ای خود را نشان دهد؟ با تأمل درباره جنگ عراق،

می‌توان نشان داد که چنین تغییر اخلاقی‌ای ممکن است. برای پیشبرد استدلال، فرض کنید که نه جنگ پیشدستانه علیه سلاح‌های کشتارجمعی محتمل‌الوجود می‌تواند هدف عادلانه را برآورده سازد و نه جنگ برای تغییر رژیم به‌منظور ایجاد دولتی دموکراتیک و پذیرای حقوق بشر.^۸ با این حال، معقول است که سال‌های متمادی جنگ را تلاشی برای پیشگیری از ویرانی تمام‌عیار دولت عراق بدانیم. مایکل والزر در جایی اظهار نگرانی می‌کند که در جنگ، «تورم در اهداف احتمالاً امری گریزناپذیر است».^۹ اما شکست ملالت‌انگیز راهبردهای جنگ عراق مثال نقضی خوبی برای ادعای والزر محسوب می‌شود، زیرا اکنون هر هدف واقع‌گرایانه‌ای موجب کاهش شدید تورم در اهداف آغازین جنگ می‌شود. به‌رحال، اگر پیامدهای بشردوستانه شکست تمام‌عیار دولت، به‌احتمال فراوان، بسیار زیاد باشد، آنگاه این اوضاع جدید دلایل جدیدی به دست ما می‌دهد، دلایلی که نشان می‌دهند حتی جنگی که قبلاً هدف عادلانه نداشته است، چه‌بسا در ادامه آن‌قدر بی‌عدالتی‌های جدید را دفع یا رفع کند که الزام هدف عادلانه را برآورده سازد.

توجه داشته باشید که من استدلال نکردم که جنگ عراق در برآورده ساختن هدف عادلانه ناکام ماند یا اکنون احتمال فروپاشی کامل دولت عراق دلیل کافی برای ادامه جنگ به دست می‌دهد. بحث من بسیار متواضعانه‌تر است: حتی اگر جنگی در برآورده ساختن هدف عادلانه ناکام بماند، در صورتی که خطرات احتمالی خاتمه بخشیدن به جنگ بسیار سنگین و طاقت‌فرسا باشند، امکان ادامه آن جنگ وجود دارد. حتی نظریه‌پردازانی که مطالبات اخلاقی استقلال سیاسی را به‌شدت محدودکننده مداخله می‌دانند، تمایل دارند که دفع خطرات بشردوستانه سنگین را هدفی عادلانه برای مداخله بدانند. اگر خطر بشردوستانه شدید هدفی عادلانه برای مداخله در اختیار بگذارد، این امر یقیناً ادامه جنگ را موجه می‌گرداند، حتی اگر جنگ از ابتدا اصل هدف عادلانه را رعایت نکرده باشد. در مجموع، قوی‌ترین موردی که برای این استدلال وجود دارد پیش‌بینی بسیار محتمل و جدید از قتل‌عام است.

این ادعا که ناکامی اولیه در برآورده ساختن هدف عادلانه لزوماً منجر به محکومیت جنگ نمی‌شود، به دلیل نحوه ارتباط چهار اصل پیش‌گفته، پیامدهای

مهمی دارد. برای نمونه، احتمال موفقیت با به دست آوردن هدف عادلانه جنگ مرتبط است. اگر دلیلی برای بازسنجش هدف جنگ وجود داشته باشد، دلیلی هم برای بازسنجش احتمال موفقیت وجود خواهد داشت. صدا البته این امکان نیز وجود دارد که در شرایط تغییر یافته، هدف مشروع تازه‌ای برای جنگ وجود بیاید اما در عین حال به دلیل پایین بودن احتمال موفقیت (حتی اگر از ابتدا احتمال دستیابی به هدف اولیه، فراوان باشد) جنگ باید خاتمه پیدا کند. بنابراین امکان تغییر هدف جنگ زمینه ممکن دیگری برای بازسنجش احتمال موفقیت جنگ را مُجاز می‌دارد و چنان‌که اکنون نشان می‌دهم همین امر در مورد اصل تناسب هم جاری است.

اصل تناسب، به عنوان موضوعی برای ورود عادلانه به جنگ، مستلزم آن است که بی‌عدالتی و شری که جنگ پاسخی به آن است شدیدتر از شر احتمالی توسل به جنگ باشد. در نگاهی کلی، این اصل نسبت به تغییراتی که به عنوان نتیجه استمرار قانونی جنگ رخ می‌دهند، خنثی و بی‌تفاوت است. اگر شر جنگ از همان ابتدا با بی‌عدالتی‌ای که جنگ درصدد پاسخ گفتن به آن است بی‌تناسب باشد، این محاسبه موضوعی برای تغییر نخواهد بود، مگر در رویدادی بسیار نامحتمل که مشخص شود جنگ از آنچه اول فکرش را می‌کردیم هزینه اخلاقی کمتری در پی دارد. اما همان‌طور که در بالا بحث شد، اگر در جریان جنگ هدف آن تغییر کند، محاسبه تناسب نیز نیازمند تغییری متناسب خواهد بود. اگر بی‌عدالتی‌ای که جنگ در پی پاسخ‌گویی به آن است شدیدتر شود، شر جنگ متناسب خواهد شد.

غیر از استدلال جنگ عادلانه، دست‌کم یک دلیل اخلاقی دیگر نیز وجود دارد که می‌تواند در مخالفت با جنگ ارائه شود.^{۱۰} اگرچه این دلیل نسبت به استدلال جنگ عادلانه بیرونی است، به سنجش ملاحظات به همان شکلی که لازمه اصل تناسب بود مرتبط است. ممکن است جنگی هر چهار اصل اساسی ورود عادلانه به جنگ را که ذکر آن رفت (و احتمالاً اصول دیگر ورود عادلانه به جنگ را اگر وجود داشته باشد) برآورده سازد، اما در عین حال، به دلیل هزینه‌های احتمالی که در استمرار آن وجود دارد، سیاستی نادرست باشد.^{۱۱} در این صورت، منابع مادی کمتری استفاده می‌شود که می‌توان از آن‌ها استفاده بهتری کرد، مثلاً آن‌ها را برای

بهبود شرایط میلیاردها انسانی که در فقر شدید زندگی می‌کنند، به کار گرفت. روابط دیپلماتیک بین‌الملل که برای حل مشکلات جهانی، مانند تروریسم، مهم به شمار می‌روند، ممکن است با راه‌اندازی یک جنگ حتی عادلانه آسیب ببینند. استدلال علیه یک جنگ بر اساس این زمینه‌ها، شامل نوعی قضاوت دربارهٔ جیره‌بندی می‌شود. با توجه به منابع سیاسی و مادی اندک، امکان تحقق تمام مطالبات عدالت جهانی یا اخلاق بین‌المللی بعید به نظر می‌رسد. با انتخاب یک شیوهٔ انجام کار، امکان استفاده از شیوه‌های دیگر از دست می‌رود. پس چندان بی‌وجه نیست که استدلال شود حتی یک جنگ عادلانه هم نظر به هزینه‌های اخلاقی‌ای که استمرارش در پی دارد نباید استمرار پیدا کند.

اما بار دیگر، قوت دلایلی که می‌گویند جنگ عادلانه نباید استمرار پیدا کند، پس از آغاز خصومت‌ها، قابل‌تغییر است. چنان‌که مشاهده شد این امکان وجود دارد که هدف جنگ مهم‌تر شود یا به علت موفقیت‌های غیرمنتظره نبرد، با هزینهٔ نسبتاً کمتری محقق شود. ممکن است احتمال کاربردهای بدیل از منابع کاهش بیابد. بنابراین در مواردی که جنگ بر اساس مبانی نظریهٔ جنگ عادلانه از همان اول محکوم می‌شود، غیراخلاقی بودن اولیه جنگ دلیلی بر این نیست که استمرار آن نیز غیراخلاقی باشد. استدلال اخلاقی دربارهٔ خاتمه بخشیدن به جنگ باید، به امکان تغییر ملاحظات پس از آغاز جنگ، التفات داشته باشد.

یک بار دیگر آنچه را تاکنون گفته‌ایم مرور کنیم. در بخش قبلی استدلال کردم که اگر جنگی چهار اصل اساسی ورود عادلانه به جنگ را قبل از آغاز جنگ برآورده کند، این امر برای توجیه استمرار آن جنگ کفایت نمی‌کند. یکی از لوازم مهم آن استدلال طرد فرضی است که به نظر می‌رسد در بسیاری از نظریه‌پردازی‌های جنگ عادلانه حضور ضمنی دارد و هنگام تمایز بین ورود عادلانه به جنگ و جنگیدن عادلانه آشکارترین چیز است: دربارهٔ استمرار جنگی که شرایط ورود عادلانه به جنگ را برآورده می‌سازد، تنها ملاحظات اخلاقی مهم همان ملاحظات جنگیدن عادلانه هستند.^{۱۱} در این بخش استدلال این بود که قضاوت موجه قبل از جنگ دربارهٔ غیراخلاقی بودن آن (چه برحسب ورود عادلانه به جنگ و چه برحسب دلیل دیگر) کفایت نمی‌کند که پس از آغاز جنگ، حکم به توقف آن جنگ کنیم. یکی از لوازم مهم این استدلال این است که ادعایی که گاهی فیلسوفان

اخلاق مطرح می‌کنند خطاست، یعنی این ادعا که استمرار جنگی که در برآورده ساختن الزامات ورود عادلانه به جنگ ناکام می‌ماند ضرورتاً غیراخلاقی است.^{۱۲} نتیجه حاصل از این دو بخش این است که تعیین ورود عادلانه به جنگ یا حتی تعیین اخلاقی بودن ادامه جنگ، برای قضاوت درباره پایان جنگ، نه لازم است و نه کافی. گاهی اوقات ممکن است جنگ‌هایی که در ابتدا عادلانه هستند، قبل از دستیابی به پیروزی، لازم باشد که پایان بیابند و جنگ‌هایی که در ابتدا غیراخلاقی هستند باید ادامه پیدا کنند.

یک ضعف آشکار استدلال این است که اهمیت تعیین این امر را که آیا جنگی قبل از آغاز عادلانه است یا نه، کاهش می‌دهد، چون ارزیابی‌های اخلاقی بعدی ممکن است یک جنگ ناعادلانه را از شر و نادرستی قبلی رها سازند. اما باید توجه داشت که من استدلال نکردم که اصول ورود عادلانه به جنگ به لحاظ اخلاقی بی‌ربط هستند. برعکس شروع کردن یا نکردن یک جنگ یک تصمیم اخلاقی بسیار مهم است؛ احساس می‌کنم که برخی اصول اخلاقی که برای ما آشنا هستند آن تصمیم را هدایت می‌کنند. من انواع ملاحظاتی را که آن اصول بیان می‌کنند به کار گرفتم (به استثنای آخرین نظریه جنگ) تا نشان دهم قضاوت‌های قبل از شروع خصومت‌ها ممکن است بعد از شروع آتش جنگ مورد تجدیدنظر قرار بگیرند. افزون بر این، حتی اگر استمرار جنگی که در برآورده ساختن اصول ورود عادلانه به جنگ ناکام مانده است بتواند عادلانه باشد، این واقعیت که این جنگ در برآورده ساختن ورود عادلانه به جنگ این چنین ناکام مانده است دلایل خوبی برای مخالفت با جنگ‌های مشابه در آینده در اختیار می‌گذارد، چراکه تغییر ارزیابی‌ها پس از شروع جنگ غالباً مبتنی بر رویدادهای پیش‌بینی نشده و نامحتمل است. وقتی جنگی که آغازش ناعادلانه بوده است تبدیل به جنگی می‌شود که استمرارش عادلانه است، مسئله استمرار جنگ تا حدودی مبتنی است بر خطر ترکیب بی‌عدالتی اولیه با خاتمه بخشیدن به جنگ وقتی که دلیل خوبی برای استمرار آن به وجود آمده است. مادامی که این مورد علیه ترکیب بی‌عدالتی است، هیچ حمایتی از بی‌عدالتی اولیه نمی‌کند.

نکته کلی این دو بخش این است که قضاوت‌های اخلاقی ناظر به استمرار یا پایان جنگ باید نسبت به تغییرات همیشگی میدان نبرد حساس باشند. مدافعان

جنگ نمی‌توانند مسئله استمرار جنگ را بر طبیعت بی‌عدالتی قبل از جنگ استوار کنند. منتقدان جنگ هم نمی‌توانند انتقادهایشان از جنگ را ضرورتاً بر بی‌عدالتی توسل به جنگ مبتنی کنند. احکام خروج عادلانه از جنگ را احکام ورود عادلانه به جنگ دیکته نمی‌کند.

۳

عدالت پس از جنگ غالباً تحت عنوان آموزه پیروزمندان بحث می‌شود. این آموزه بیشتر به محدودیت‌های مناسباتی مربوط می‌شود که گروه متخاصم پیروز می‌تواند بر شکست‌خورده تحمیل کند. توجیهی را که برای اوردن برای ضرورت توسعه این آموزه می‌آورد ملاحظه کنید: شکست در ایجاد اصول عدالت پس از جنگ به معنای مُجاز دانستن پایان غیراجباری جنگ است و مُجاز دانستن پایان غیراجباری جنگ به این معناست که به طرف پیروز اجازه بدهیم که از غنائم جنگی لذت ببرد.^{۱۳} بخش اعظم نوشته اخیر گری ج. باس در باب عدالت پس از جنگ از الزاماتی برای طرف پیروز دفاع می‌کند، مواردی مثل اینکه آن‌ها معمولاً باید از استیلا خودداری کنند به طوری که حاکمیت دولت مغلوب محترم شمرده شود، اینکه آن‌ها نظم سیاسی دولت‌های قتل‌عام شده را بازسازی کنند، و اینکه در بازسازی اقتصادی کمک کنند.^{۱۴} بحث نسبتاً کوتاهی در نوشته باس راجع به وظیفه و محدودیت‌های طرف مغلوب برای پرداخت غرامت انجام شده است.

صرف نظر از اینکه تمرکز عدالت پس از جنگ روی وظایف طرف پیروز است یا روی وظایف طرف مغلوب، مهم‌ترین نکته برای اهداف کنونی ما این است که این آموزه، چنان‌که از عنوانش برمی‌آید، بیشتر درباره طبیعت و سیاست‌های نظم پس از جنگ و محدودیت‌هایی است که آن‌ها برای جنگ ایجاد می‌کنند. جنگ باید معطوف به اهداف عادلانه باشد، نحوه جنگیدن نیز باید این اهداف را تأمین کند، و به محض پایان کشمکش جنگ سیاست‌های اتخاذ شده باید در راستای کمک به اهداف عادلانه باشد. باس، در آنچه به نظر می‌رسد تلاشی برای جداسازی عدالت پس از جنگ از ورود عادلانه به جنگ است، اظهار می‌کند که «نظریه پردازان جنگ عادلانه روی بروز جنگ به مثابه لحظه‌ای سرنوشت‌ساز تمرکز می‌کنند: لحظه‌ای که کشتار جمعی تحت کنترل دولت اخلاقاً تا حدی قابل قبول تلقی می‌شود. اما لحظه‌ای که جنگ پایان می‌یابد هم به همان اندازه سرنوشت‌ساز

است. بازگشت به زمان صلح باید مطابق وظایف اخلاقی انجام شود.^{۱۵} هرچند مشکلی با مدعای باس ندارم، گمان می‌کنم مدعای وی به‌خوبی روشن می‌کند که آموزه عدالت پس از جنگ نمی‌تواند راهی به پرسش‌هایی مانند این بگشاید که آیا جنگ پس از آغاز، باید پایان بیابد و اگر آری چگونه. این امر را می‌توان، در نحوه توصیف براین آوردند از فضای مفهومی عدالت پس از جنگ، هم مشاهده کرد:

جنگ به‌لحاظ مفهومی سه مرحله دارد: آغاز، میان و پایان. پس اگر به دنبال نظریه‌ای کامل درباره جنگ عادلانه (یا حقوق جامع بین‌الملل) هستیم، صرفاً باید از عدالت در جریان مرحله پایانی جنگ بحث کنیم. به‌رحال، تضمینی وجود ندارد که اگر به‌نحوی عادلانه برای هدفی عادلانه بجنگید، به‌صورت خودکار شرایط صلح عادلانه‌ای را بر خصم مغلوب خود وضع کنید.^{۱۶}

آوردند در جای دیگری منظور خود را روشن می‌کند که از نظر او مرحله میانی جنگ با ملاحظات جنگیدن عادلانه مرتبط است.^{۱۷} آموزه خروج عادلانه از جنگ نیز مطابق برداشت از آن، به مرحله میانی جنگ ارتباط دارد، و لذا از آموزه عدالت پس از جنگ متمایز است.

ممکن است گمان شود که آموزه خروج عادلانه از جنگ، به‌مثابه آموزه‌ای مربوط به مرحله میانی جنگ، چیزی جز همان جنگیدن عادلانه نیست. اما جنگیدن عادلانه از دیرباز تاکنون درباره شیوه‌های موجه انجام جنگ است.^{۱۸} و بی‌گمان این پرسش منطقاً متفاوت از این پرسش است که آیا جنگ باید استمرار یابد یا نه. از آنجا که این پرسش، پیش از شروع جنگ و پس از شروع جنگ، لزوماً یکسان نیست، نظریه‌ای کامل درباره جنگ عادلانه مستلزم آموزه‌ای در باب خروج عادلانه از جنگ است.

۴

تا جایی که آموزه خروج عادلانه از جنگ با این پرسش درگیر است که آیا و چگونه یک جنگ باید پایان بیابد، این آموزه به‌لحاظ مفهومی دو جزء دارد. یکی از آن‌ها ناظر به این پرسش است که آیا یک جنگ وقتی که شروع می‌شود باید ادامه پیدا کند یا پایان بیابد. اما اگر باید پایان بیابد، جزء دوم راجع به این است که در

پیگیری صلح چه کاری باید انجام شود. در این بخش به طور خلاصه درباره این دو جزء، به ترتیب، بحث می‌کنم.

هرچند این پرسش که آیا جنگ باید ادامه پیدا کند منطقاً متفاوت از این پرسش است که آیا جنگ باید آغاز می‌شد، ملاحظاتی که در پاسخ به اولی به کار می‌آیند لزوماً از ملاحظاتی که به کار دومی می‌آیند متفاوت نیستند، به جز در مورد آخرین نظریه جنگ. دلایل اخلاقی به نفع اصول ورود عادلانه به جنگ می‌خواهند اطمینان دهند که توسل به جنگ فقط زمانی مجاز است که جنگ دارای مبانی اخلاقی کافی است و از سر بی‌پروایی یا برای به دست آوردن اهداف ناعادلانه نیست. این دغدغه‌ها، پس از آغاز جنگ، از دیده غایب نمی‌شوند. پس خوب است که این بحث را با بررسی این پرسش بیاغازیم که آیا اصول اساسی ورود عادلانه به جنگ می‌توانند الزاماتی برای ادامه موجه جنگ محسوب شوند یا نه.

اما پیش از ادامه بحث، تکرار می‌کنم که مسائل مهمی راجع به تفسیر و کاربرد هریک از اصول ورود عادلانه به جنگ وجود دارد که ترجیح می‌دهم در اینجا راجع به آن‌ها سکوت کرده و بی‌طرف بمانم. بنابراین سعی می‌کنم این اصول را در سطحی انتزاعی بحث کنم که هم با این بی‌طرفی سازگار است و هم اجازه می‌دهد آن‌ها دست‌کم تا حدودی نیروی هنجاری متعین داشته باشند.

اصل هدف عادلانه مستلزم این است که جنگ درمانی باشد برای بی‌عدالتی‌ای که در وضعیت موجود قبل از جنگ وجود دارد. چنان‌که در بخش دوم نشان دادم، این امکان وجود دارد که جنگی این الزام را در ابتدا برآورده نسازد اما در جریان رویدادها الزام مشابه آن را برآورده سازد. ممکن است جنگی بی‌عدالتی‌ای را که پس از آغاز خصومت‌ها ایجاد می‌شود اصلاح کند، مثل زمانی که سیاست تصفیة نژادی صرفاً در پاسخ به جنگ آغاز می‌شود. این امکان نیز وجود دارد که جنگ از بی‌عدالتی‌ای که در صورت عدم استمرار جنگ رخ می‌دهد جلوگیری کند، مثل زمانی که استمرار ندادن به دفاع از برخی گروه‌های شهروندی که در جریان جنگ تحت محافظت قرار گرفته‌اند منجر به قتل عام آن‌ها می‌شود. برای در برگرفتن این موارد، آموزه خروج عادلانه از جنگ الزام هدف عادلانه را این‌گونه می‌فهمد: جنگ باید رفع و اصلاح بی‌عدالتی باشد، فرقی نمی‌کند که آن بی‌عدالتی همان بی‌عدالتی قبل از جنگ است که همچنان ادامه یافته است، یا بی‌عدالتی‌ای است که پس از

آغاز جنگ رخ داده است، یا بی‌عدالتی‌ای است که با صرف دست کشیدن یکی از اطراف جنگ تحقق می‌یابد. بر این اساس، کسانی که ادعا می‌کنند که خروج شتابزدهٔ سربازان ایالات متحده از عراق به فروپاشی کامل دولت و جنگ شدید داخلی می‌انجامد، ادعای درستی برای آموزهٔ خروج عادلانه از جنگ طرح می‌کنند.^{۱۹}

اما دقت کنیم که اگر پیشگیری از یک بی‌عدالتی آتی پیش‌بینی شده می‌تواند دلیلی عادلانه برای ادامه جنگ باشد، اصل هدف عادلانه در آموزهٔ خروج عادلانه از جنگ می‌تواند شامل پیش‌بینی‌های تجربی و ادعاهای خلاف واقع هم بشود، پیش‌بینی‌ها و ادعاهایی که نوعاً در بررسی هدف عادلانه در آموزهٔ ورود عادلانه به جنگ کارایی ندارند. در آموزهٔ ورود عادلانه به جنگ، اصل احتمال موفقیت متضمن پیش‌بینی‌هایی راجع به احتمال تأمین هدف عادلانه است، اما اصل هدف عادلانه این چنین نیست. از این رو، همواره نوعی عدم قطعیت در بکارگیری اصل هدف عادلانه در آموزهٔ خروج عادلانه از جنگ وجود دارد که وابسته به ادعاهایی است راجع به بی‌عدالتی‌هایی که در صورت عدم استمرار جنگ استمرار رخ می‌دهند. پس وقتی جنگی را بر مبنای پیشگیری از بی‌عدالتی آتی عادلانه می‌خوانیم، این عدم قطعیت باید بر اطمینان خاطر ما تأثیر بگذارد.

جنگ عراق را که ذکر آن رفت در نظر بگیرید. عدم حمایت عراقی‌ها از حضور ارتش ایالات متحده اطمینان ما را به پیش‌بینی‌ها راجع به پیامدهای فاجعه‌بار خروج آمریکا کاهش می‌دهد. بر اساس نظرسنجی‌ای که بی‌بی‌سی و ای‌بی‌سی و ان‌اچ‌کی در تابستان ۲۰۰۷ از عراقی‌ها انجام دادند، ۶۵ تا ۷۰ درصد آنان بر این باور بودند که افزایش حضور آمریکا وضع امنیت را وخیم‌تر کرده است؛ ۶۰ درصد آنان تجاوز آمریکا را نادرست می‌دانستند؛ ۵۷ درصد آنان از خشونت علیه سربازان آمریکایی حمایت می‌کردند؛ و ۴۷ درصد آنان طرفدار خروج فوری آمریکا بودند.^{۲۰} در نظر گرفتن این نظرات به این ادعا که پیشگیری از فروپاشی آتی دولت را هدف عادلانه بدانیم، مرتبط است، زیرا آن‌ها این امکان را مطرح می‌کنند که حضور ارتش آمریکا خود نیرویی بی‌ثبات‌کننده است.

در مباحث قبلی به شباهت میان دو این ادعا توجه دادم: اول ادعای هدف عادلانه بر پایهٔ پیش‌بینی فاجعه در صورت اتمام جنگ و دوم ادعای احتمال

موفقیت. آن‌ها به‌رغم مشابهتی که دارند ملاحظات اخلاقی متمایزی هستند. این را می‌توان به صورتی آشکار در مواردی که آن دو در آن برآورده نمی‌شوند، مشاهده کرد. اگر این نوع هدف عادلانه برآورده نشود به این دلیل است که در صورت پایان جنگ، فاجعه رخ نمی‌دهد. اما اگر احتمال موفقیت برآورده نشود به این دلیل است که جنگ در هیچ صورتی از فاجعه پیشگیری نمی‌کند. برای نمونه، هرچند در قضیه استمرار جنگ عراق، هر دو نوع انتقاد را می‌توان یافت، انتظار نمی‌رود که منتقدی واحد هر دو نوع انتقاد را مطرح کند، چه این امر وی را به دام ناسازگاری می‌کشد.

در بیشتر روایت‌هایی که از آموزه ورود عادلانه به جنگ ارائه می‌شود، الزامات احتمال موفقیت، تناسب و آخرین نظریه جنگ به‌لحاظ مفهومی مبتنی بر هدف عادلانه هستند. به عبارت دیگر، جنگ عادلانه باید راه‌حلی متناسب برای بی‌عدالتی در وضعیت موجود قبل از جنگ باشد، اما راه‌حلی که اولاً احتمال موفقیت آن وجود دارد و ثانیاً تنها بعد از شکست بدیل‌های دیگر اتخاذ می‌شود. در آموزه خروج عادلانه از جنگ دلیل موجه می‌تواند متفاوت باشد از چیزی که جنگ را از ابتدا موجه می‌کند. در این موارد، داوری‌های خود را درباره تناسب و احتمال موفقیت، بازبینی می‌کنیم. این دو اصل در آموزه خروج عادلانه از جنگ مهم هستند، به همان دلیلی که در آموزه ورود عادلانه به جنگ مهم‌اند. از آنجایی که جنگ شر بزرگی است که مرگ و ویرانی فراوان به بار می‌آورد، تداوم آن نه تنها باید راه‌حلی برای دفع شر باشد، بلکه همچنین باید دارای ارزش اخلاقی و احتمال موفقیت باشد. افزون بر این، برای اینکه جنگی این دو اصل را باهم برآورده سازد، نباید چنان وضعیت ناعادلانه‌ای ایجاد کند که سنگین‌تر و شدیدتر از اصلاحی باشد که به بار می‌آورد.

شر جنگ ما را بر آن می‌دارد که دنبال راه‌حل‌های بدیل باشیم. دلیل اینکه آخرین نظریه جنگ را الزامی برای ورود عادلانه به جنگ می‌دانیم، همین است. همین ملاحظات موجب می‌شود که در آموزه خروج عادلانه از جنگ نیز الزامی مشابه آخرین نظریه جنگ را معتبر بدانیم: جنگ فقط در صورتی می‌تواند ادامه پیدا کند که راه‌حل دیپلماتیک بدیلی در دسترس نباشد. این امر نه تنها مستلزم کشف چنین راه‌حل‌هایی است بلکه مستلزم ابتکار عمل برای خلق آن‌ها در زمانی

که شرایط به نظر درست می‌رسند نیز هست. من این را اصل پیگیری راه‌حل‌های دیپلماتیک می‌نامم. از این منظر به نظر می‌رسد سیاست جنگ‌طلبانه رئیس‌جمهور بوش سزاوار نقد است، چراکه توصیه گروه مطالعاتی عراق را مبنی بر مشارکت دادن دیگر قدرت‌های منطقه‌ای در تلاش‌های دیپلماتیک برای آوردن صلح به عراق، بدون حتی ذره‌ای پیگیری رد کرد.^{۲۱}

تا اینجا نشان دادم که عادلانه دانستن جنگ، پس از آغاز، دست‌کم مبتنی بر چهار اصل است: هدف عادلانه، تناسب، احتمال موفقیت و دنبال کردن راه‌حل‌های دیپلماتیک. اکنون به ملاحظاتی می‌پردازم که هنگام برآورده نشدن چهار اصل ضروری برای توجیه تداوم جنگ، باید پیگیری صلح را هدایت کند.

جنگی که در برآورده ساختن چهار الزام خروج عادلانه از جنگ ناکام می‌ماند، چگونه باید پایان بیابد؟ پاسخ به این پرسش تا حد فراوانی در گرو این مسئله است که آیا چنین جنگی اصل هدف عادلانه مربوط به آموزه خروج عادلانه از جنگ را برآورده می‌کند یا نه. امیدوارم این مسئله به‌زودی روشن شود. عجلتاً به ملاحظات عامی می‌پردازم که در همه یا بیشتر موارد پایان بخشیدن به جنگ که خروج عادلانه از جنگ محسوب نمی‌شوند، به کار می‌روند. مورد صاف و ساده‌ای را در نظر بگیرید که در آن طرف ناعادل جنگ پیروز می‌شود. فرض کنید که در جریان رویدادها هیچ بی‌عدالتی‌ای بروز نمی‌کند که جنگ آن را رفع کند. الزامات اخلاقی بنیادی در این مورد این هستند که گروهی که به دنبال پیروزی هستند کار خود متوقف کرده و بازایستند. دلیل این امر همان مبنای خود نظریه جنگ عادلانه است: جنگ شری است که فقط در صورتی موجه است که شرایط متعددی را برآورده سازد، شرایطی که حصول خیر کافی از استمرار آن را محتمل گرداند و شری احتمالی ناشی از استمرار آن را محدود کند.^{۲۲}

این اصول که به صورت کلی چگونگی خروج سربازان را تعیین می‌کند مقتضی آن است که تلفات جانی و آسیب به زیرساخت‌های حیاتی و نهادهای ضروری برای حفظ نظم و قانون به حداقل برسد. توجیه این اصول از رهیافت بنیادی نظریه جنگ عادلانه برمی‌خیزد، اول به این دلیل که این اصول درباره به حداقل رساندن برخی شروری هستند که خود جنگ تولید می‌کند و دوم به این دلیل که جنگ نیازمند توجیه خاص است. اگر بر فرض جنگی توجیه‌پذیر باشد اما به دلیل

صدمه‌ای که به اشخاص، دارایی‌ها و نهادها وارد می‌کند، نادرست باشد، در این صورت پایان دادن به جنگ نادرست نباید به دنبال گسترش این شرور باشد.

جنگی که اصل هدف عادلانه مربوط به خروج عادلانه از جنگ را برآورده می‌کند، اما به دلیل برآورده نساختن برخی اصول دیگر همچنان ناعادلانه به شمار می‌رود، مورد خاصی است که اصل دیگری بر آن حاکم است، یعنی این اصل که این جنگ باید بی‌عدالتی‌هایی را که مبنای ادعای هدف عادلانه هستند کاهش دهد. فرض کنید که پیشگیری از جنگ داخلی فراگیر و فروپاشی کامل دولت عراق هدفی عادلانه برای جنگ در اختیار می‌گذارد، اما با این حال دلایل چندانی وجود ندارد که باور کنیم در آینده قابل پیش‌بینی، خروج سربازان بدون وقوع رویدادهای زیر ممکن است: از مصالحه سیاسی خبری نیست؛ سطح سربازان فعلی را نمی‌توان حفظ کرد؛ سرانجام کاهش سربازان باید اتفاق بیفتد؛ و چه جنگ همین الان شروع شود و چه چندی بعد، چشم‌انداز مایوس‌کننده مشابهی برای پرهیز از جنگ داخلی فراگیر (که حتی شامل تصفیه نژادی هم می‌شود) وجود دارد. چنین جنگی در برآورده ساختن اصل احتمال موفقیت ناکام خواهد ماند. نظر به اینکه این جنگ اصل هدف عادلانه را برآورده می‌سازد، فرایند خروج سربازان مستلزم این است که الزام اخلاقی درباره توسعه ندادن جنگ ناعادلانه را با الزام اخلاقی درباره کاهش بی‌عدالتی‌های چاره‌ناپذیر، وزن کنیم. اصل به حداقل رساندن بی‌عدالتی از ما می‌خواهد که با بحث جدی، شیوه‌های بدیل وزن کردن را بررسی کنیم: آیا خروج از جنگ می‌تواند همراه باشد با تقسیم اهداف ایجاد جوامع سیاسی مستقل و نسبتاً باثبات؟ یا آیا منطقه نسبتاً باثبات و آزاد کردستان می‌تواند از جنگ داخلی دیگر نقاط کشور جدا باشد؟ یا موفقیت این برنامه‌ها آن‌قدر نامحتمل است که چیزی جز خروج کامل از جنگ (با تمام پیامدهای مفروض وحشتناکش) موجه نیست؟

یکی از لوازم اصل کاهش بی‌عدالتی این است که ممکن است در جنگ ناعادلانه، اتخاذ راه صلح، خود ناعادلانه باشد. اگر الزامی اخلاقی برای کاهش بی‌عدالتی چاره‌ناپذیر (بی‌عدالتی‌ای که معلول یک سیاست خاص نیست، بلکه با هر سیاستی رخ می‌دهد) وجود دارد، در این صورت هرچند جنگ باید پایان یابد، پایانش نمی‌تواند الزام خروج عادلانه از جنگ را برآورده سازد. و الزم، در بحث از

اهمیت پیروزی در جنگ عادلانه (که اصلاً موضوع بحث ما در اینجا نیست) ملاحظه‌ای دارد که با این موضوع مناسب است: «همواره انگیزه‌ای بشردوستانه برای توقف جنگ وجود دارد و قدرت‌های بزرگ (یا سازمان ملل) هم تلاش‌هایی برای تحمیل آتش‌بس انجام می‌دهند. اما همواره این‌گونه نیست که این آتش‌بس‌ها اهداف انسانیت را تأمین کنند».^{۲۲} به یاد آورید که در بخش اول توجه دادم هرچند اصل احتمال موفقیت نمی‌تواند نفس جنگ را محکوم کند، می‌تواند یک استراتژی جنگی خاص را محکوم کند. نکته فعلی هم تا حدودی مشابه همان است. هرچند اصول دیگر خروج عادلانه از جنگ نفسِ دنبال کردن صلح را لازم می‌دانند، ممکن است اصل کاهش بی‌عدالتی راهی خاص برای رسیدن به صلح را محکوم کند.

۵

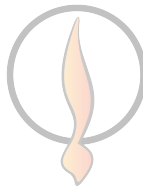
ادعا ندارم که مجموعه‌ای کامل از اصول و ملاحظات برای آموزه خروج عادلانه از جنگ ارائه دادم. با این حال، امیدوارم برخی مدعیات را ثابت کرده باشم: اول اینکه نظریه جنگ عادلانه بدون آموزه خروج عادلانه از جنگ ناتمام است؛ دوم اینکه آموزه خروج عادلانه از جنگ مشتمل بر اصول چهارگانه هدف عادلانه، تناسب، احتمال موفقیت، و دنبال کردن راه‌حل‌های دیپلماتیک است که جنگ، پس از آغاز، آن‌ها را باید برآورده سازد تا عادلانه باشد؛ و سوم اینکه در مسیر دنبال کردن صلح برای جنگ ناعادلانه، اصول کاهش تلفات جانی و کاهش آسیب به زیرساخت‌ها و نهادهای قانونی در همه موارد و اصل کاهش بی‌عدالتی نیز در مورد جنگ‌های ناعادلانه‌ای که اصل دلیل عادلانه خروج عادلانه از جنگ را برآورده می‌کنند، کاربرد دارند.

آنچه گفتیم تلاشی بود برای شفافیت اخلاقی درباره جنگ. امیدوارم این شفافیت دست‌کم برای برخی سیاست‌گزاران اهمیت بسزایی داشته باشد. با این حال، شک ندارم که این شفافیت برای بسیاری از شهروندانی که می‌خواهند سیاست‌گزاران‌شان را در قبال اصول اخلاقی مربوط به استمرار جنگ، پاسخگو قلمداد کنند، مهم است. یک راه مهم، برای جلوگیری از جنگ‌های ناعادلانه، فعالیت‌های مردمی است. شفافیت اخلاقی در باب این مسائل یقیناً برای جامعه جهانی که دل در گرو صلح بین‌المللی و عدالت جهانی دارند، مهم است. اگر موضع ما در این نوشته نسبتی با حقیقت داشته باشد، پس جامعه جهانی هم نیازمند

۱۹۴ / پایدیا، سال اول، شماره ۳ و ۴، خزان و زمستان ۱۳۹۶، ویژه اخلاق جنگ و صلح

آموزه‌ها و نهادهای قانونی است که خروج عادلانه از جنگ را کنترل کنند. در این صورت، افزون بر کامل کردن جزئیات اخلاقی آموزه خروج عادلانه از جنگ، کار هنجاری مهم‌تری باقی می‌ماند که باید انجام شود: بسط تبیین‌هایی درباره این نهادها که بتواند به این آموزه کمک کنند.

✦



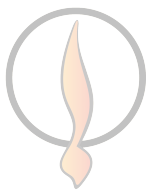
بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

۱. بخشی از اثر زیر، برخی از این موضوعات را با رهیافتی متفاوت بحث کرده است:
David Rodin, "Two emerging issues of *jus post bellum*: war termination and the liability of soldiers for crimes of aggression," *Jus Post Bellum: Reflections on a Law of Transition from Conflict to Peace*, ed. Jann Kleffner and Carsten Stahn (Cambridge: TMC Asser Press/Cambridge University Press, forthcoming 2008).
2. *Jus ex Bello*
۳. این درون‌مایه‌ای شایع در اثر زیر است:
Paul Ramsey, *War and the Christian Conscience* (Durham, NC: Duke University Press, 1961).
۴. در آثار زیر، اندکی درباره اهمیت این ملاحظات در رسیدگی به اصل احتمال موفقیت، بحث کرده‌ام:
Cosmopolitan Justice (Boulder, CO: Westview, 2002), pp. 118–22 and in "Is the war in Afghanistan just?" *Imprints*, 6 (2002), available at: <http://eis.bris.ac.uk/~plcdib/imprints/moellendorf.html>.
۵. مایکل والزر استدلال می‌کند که جنگ‌های مدرن شدیداً مبتنی بر حمایت‌های مردمی است:
Arguing about War (New Haven, CT: Yale University Press, 2004), p. 10.
۶. در اثر زیر، علیه صلح‌گرایی استدلال کرده‌ام:
Cosmopolitan Justice, pp. 148–58.
۷. برخی از موضوعات را در صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰ اثر نامبرده در پاورقی قبلی، بحث کرده‌ام.
۸. والزر در اثر زیر این موضع را اتخاذ کرده است:
Arguing about War, pp. 146–9.
9. Michael Walzer, *Just and Unjust Wars* (New York: Basic Books, 1977), p. 120.
10. See my "Reply to Miller and Satz," *International Journal of Politics and Ethics*, 3 (2003), 253–68.
۱۱. برای نمونه، به نظر می‌رسد این فرض در آثار زیر وجود دارد:
Brian Orend, *The Morality of War* (Peterborough: Broadview Press, 2006), p. 160, and in Walzer, *Just and Unjust Wars*, pp. 21, 127.
۱۲. برای نمونه، رک:
Gary J. Bass, "Jus post bellum," *Philosophy and Public Affairs*, 32 (2004), pp. 389–390, and Orend, *The Morality of War*, p. 162.
13. Orend, *The Morality of War*, p. 161.
14. Bass, "Jus post bellum."
15. *Ibid.*, p. 412.
16. Orend, *The Morality of War*, p. 160 (emphasis in the original).
17. *Ibid.*, p. 106.
۱۸. خلاصه‌ای ارزشمند از خاستگاه و محتوای آموزه سنتی را می‌توان در بخش سوم کتاب رمزی یافت:
War and the Christian Conscience, pp. 34–59
- برای درک بنیاد مباحث معاصر بنگرید به بخش ۸ و ۹ از کتاب زیر والزر:
Just and Unjust Wars, pp. 127–59.
19. See De Young and Ricks, "Exit strategies."
20. Gary Langer, "Iraq: where things stand," ABC News. Available at: <http://www.abcnews.go.com/US/story?id=3571504> (accessed Sept. 13, 2007).
۲۱. گزارش گروه مطالعاتی عراق را می‌توان در اینجا یافت:
http://www.usip.org/isg/iraq_study_group_report/report/1206/iraq_study_group_report.pdf (accessed Sept. 24, 2007).
22. Walzer, *Just and Unjust Wars*, p. 123.

۱۹۶ / پایدیا، سال اول، شماره ۳ و ۴، خزان و زمستان ۱۳۹۶، ویژه اخلاق جنگ و صلح

والزر همچنین در اثر دیگرش متذکر می‌شود که وقتی ما به‌گونه‌ای عمل کرده‌ایم که پیامدهای منفی قابل‌توجهی برای مردم دیگر داشته است (حتی اگر پیامدهای مثبتی هم وجود داشته باشد) ما نمی‌توانیم از کنار مسئله به‌سادگی بگذریم:
Arguing about War, p. 20



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴